

عبدالرحیم بهروزیان

نگاهی دوباره به طرح «تدوین فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی»

(نقد مقاله)

در سیزدهمین شماره نامه فرهنگستان - سال چهارم، شماره اول، بهار ۱۳۷۷ (تاریخ انتشار مهرماه ۱۳۷۸)، مقاله‌ای بسیار عالمانه با عنوان «درباره فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی و ضرورت تدوین آن» (صص ۲۱-۷۲) به قلم توانای استاد فرزانه دکتر بهمن سرکاراتی به چاپ رسید و آن گونه که در پانوشت صفحه بدان اشاره شده، مقاله مذکور در واقع متن ویراسته دو سخنرانی مؤلف مقاله در خرداد ماه ۱۳۷۷ در محل فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. از آنجا که مطالب مطرح شده در مقاله مذکور، به نوعی بازتاب دیدگاه مؤلف در این زمینه، یعنی ریشه‌شناسی و به طور اخص راهکارهای نظری و عملی ایشان جهت «تدوین فرهنگ ریشه‌شناختی در زبان فارسی» است، به دلایلی که در پی خواهد آمد، مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. اما پیش از آن بایسته است به این نکته بنیادین اشاره شود که اساساً تحلیل، بررسی و ارزیابی و به طور کلی نقد یک اثر یا دیدگاه علمی به منزله ابطال آن نیست، بلکه بیشتر جهت تبیین و به طور کلی شفاف نمودن موضوع یک اثر است.

با آگاهی از این نکته، بایسته و بلکه فریضه است که نخست مراتب احترام و سپاس خویش را صادقانه به استاد دانشمند و فرزانه، دکتر بهمن سرکاراتی و دانش گسترده ایشان تقدیم نمایم. از آنجا که نگارنده، نه به صورت نظری، بلکه عملاً سالها خود را صرفاً درگیر این مقوله نموده‌ام، این مقاله شاید بهانه‌ای بیش نبوده نباشد، تا از این طریق تجربه‌های خود را پیشکش نمایم. لذا، اگر به غفلت سهوی در این سیاهه رفته باشد، ضمن پوزش از مقام معظم ایشان، صمیمانه سپاسگزار خواهم بود که آن را گوشزد نمایند که تنها «دانای به کار خویش از داور بی‌نیاز است» ...

ارزش و اعتبار هر کلام و سخن، اصولاً به منطقی است که در نهاد آن کلام نهفته است. زیرا خصیصه ذاتی کلام در منطقی بودن آن است و نه در جسمانی بودنش. از این رو، در پرداختن به هر موضوعی، نخست باید اسلوب و روش خاص آن موضوع در چارچوب منطقی آن دانش مشخص گردد. به عبارتی در تنظیم یک اثر علمی، هم «موضوع» بررسی و هم «موضوع» بررسی، دقیقاً باید مشخص و به عبارت دیگر «تعریف» شود. اصل «تعریف» اصلی اساسی در منطق هر دانش است که شناسایی حدود و ثغور یک موضوع یا مطلب را ممکن می‌سازد، چرا که ابهام در تعریف، خود به خود منجر به پیچیدگی موضوع می‌گردد و ظاهراً یک تعریف هر اندازه ساده‌تر باشد، کاملتر می‌نماید. با این پیش‌زمینه، لازم است به اصل موضوع پرداخته شود.

«عنوان» اصلی مقاله یادشده، یعنی «درباره فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی و ...» با «موضوع» و محور اصلی مقاله، یعنی متن، انسجام و سنخیت و همخوانی کامل ندارد. به عبارتی، واژه‌ها و اصطلاحات به کار گرفته شده «فرهنگ»، «ریشه‌شناسی»، «زبان» و «زبان فارسی» هیچکدام به صورت شفاف تعریف نشده‌اند که در ذیل به طور مستقل به آنها پرداخته می‌شود.

۱- فرهنگ

کاربرد واژه «فرهنگ»^۱ در زبان فارسی و به طور عموم در مجموعه زبانهای ایرانی، پیشینه‌ای نسبتاً طولانی دارد و در هر دوره‌ای علی‌الطلاق به معانی مختلف به کار رفته است.^۲ اما آنچه به این بحث مربوط می‌شود، اطلاق این نام به مجموعه‌ای «تعریف شده» از لغات یا اصطلاحات زبانی در زبان است که امروزه مجموعه‌های زیادی از لغت‌نامه‌ها با این عنوان منتشر شده‌اند. گویا اصطلاح «فرهنگ» به این معنی، نخستین بار توسط لغت‌شناسان پارسی‌گوی هند ترویج گردید و پس از آن وارد زبان فارسی شده است. زیرا ایرانیان که زبان فارسی، زبان مادری آنان بود، خود را نسبتاً از لغت‌نامه‌های پارسی بی‌نیاز می‌دانستند و از این

رو کمتر به تألیف فرهنگ زبان خویش توجه نمودند. اما در ممالک همجوار ایران، از جمله هندوستان و ترکیه- که زبان فارسی دیرگاهی زبان رسمی درباری و ادبی آنان بود، وضعیتی دیگر داشت. در نتیجه دانشمندان این مناطق نیاز به تدوین فرهنگهای فارسی را احساس کردند و این طبیعی می‌نمود که برای زنده نگه داشتن بخشی از ادبیات آن سرزمینها که به زبان فارسی نگاشته شده بود، تلاشی به منظور «تعلیم» آن صورت گیرد. نمونه همین جریان نیز برای زبان عربی در ایران اتفاق افتاد و امروز ما می‌دانیم که تدوین بسیاری از قاموسهای عربی و بلکه به طور کلی صرف و نحو عربی مرهون دانشمندان ایرانی است.^۲

اما صرف نظر از این موضوع، پیشرفت چشمگیر علوم در دنیای غرب، بویژه از اواخر قرن نوزده میلادی موجب گردید تا در کنار سایر گرایشها و همسوییها به سوی دانش و تکنولوژی دنیای غرب، واژه و در واقع اصطلاح «فرهنگ» (در حوزه تدوین واژه‌نامه‌ها) در ایران، عملاً به مجموعه‌هایی اطلاق گردد که در نوع خود در غرب ماهیتاً از نظر محتوا و حوزه شمول خود، در یک سطح قرار نمی‌گرفتند. از این جمله می‌توان به اصطلاحات Encyclopedia, Dictionary, Word Book, Lexicon و ... را نام برد که در اروپا و غرب البته تعاریف و عملکرد خاص خود را دارند، اما در فارسی در اغلب موارد در نمونه‌های مشابه، اصطلاح «فرهنگ» برای آنها به کار رفته است و تنها در چند دهه اخیر برای تمایز میان این مجموعه‌ها از یکدیگر، از اصطلاحاتی دیگر، از جمله «واژه‌نامه»، «فرهنگ‌نامه»، «لغت‌نامه»، «دایرة المعارف»، «دانشنامه»^۴ و ... استفاده شده است.

به هر حال هنوز هم این مقوله در زبان فارسی به طور دقیق و جامع تعریف خاصی ندارد و از این رو در به کارگیری این اصطلاح، لازم است که چهارچوب و قالب آن دقیقاً تبیین گردد. در مقاله مورد بحث نیز «توصیف» و نه «تعریفی» که از «فرهنگ» ارائه شده، بسیار مبهم و پیچیده است. در سراسر مقاله، بیشتر نمونه‌های اشتقاقی را «اسامی خاص» تشکیل می‌دهد و در جایی

هم یادآور شده است که «باید از پیش مشخص کنیم که آیا متعرض اسامی خاص و نامهای جغرافیایی خواهیم شد یا نه» (ص ۵۶). مؤلف همچنین در جایی دیگر، ضمن برشمردن کاستی‌های کتاب اساس اشتقاق فارسی از پاول هرن^۵ تلویحاً به گنجانیدن واژه‌های عامیانه و الفاظ محاوره‌ای در فرهنگ مورد نظر اشاره دارند (ص ۴۱) و در صفحه‌های ۴۳-۴۵ و ۵۱-۵۶ صراحتاً به آوردن واژه‌های دخیل غیرایرانی و نیز گردآوری واژه‌های فارسی و ایرانی دخیل در زبانهای دیگر در فرهنگ مذکور اصرار نموده‌اند. افزون بر این، در صفحه ۴۰ و نیز ۴۱، عنوان مقاله اندکی گسترش یافته و به «فرهنگ ریشه‌شناسختی جامع زبان فارسی» تغییر نام می‌یابد که ظاهراً مراد ایشان فرهنگ جامع ریشه‌شناسختی زبان فارسی است. اما به هر حال، در این زمینه بایستی گفت چنین فرهنگی، آن هم به صورت تخصصی و تفسیری پیرامون یک زبان زنده دنیا، آن هم تلفیقی از تمام عناصر واژگانی زبان، چه ادبی، چه گفتاری و محاوره‌ای، چه عامیانه و ادبی، چه عاریتی از زبانهای دیگر و چه به عاریت رفته در زبانهای دیگر، چه اسامی خاص، اعم از اشخاص و اماکن و اسامی مربوط به ملل و نحل و ... نه تاکنون صورت گرفته و نه تا زمانی که اساس اتیمولوژی بر بنیاد متدهای رایج امروزی است، انجام خواهد پذیرفت. تدوین چنین فرهنگهایی، چنان که اشاره خواهد شد، در حد فرهنگهای عمومی و نیمه تخصصی است که بخش ریشه‌شناسختی آن در کنار سایر جنبه‌ها و شناسه‌های دیگر، جنبه اطلاع‌رسانی دارد و نه محور اساسی که قصد نتیجه‌گیری از آن باشد.

۲- ریشه‌شناسی:

(Étymologie) که در فارسی بدان «ریشه‌شناسی» اطلاق شده، دانشی است مبتنی بر ساختمان واژگان در قلمرو زبانهای خویشاوند. اصطلاح ریشه، به عنوان نامی برای بخش مرکزی هر کلمه، از دستور زبان عبری گرفته شده است.^۶

دانش نوپای ریشه‌شناسی که در خلال سده ۱۹ میلادی بر اساس زبان‌شناسی تاریخی - تطبیقی (Historical and Comparative Linguistics) بنا نهاده شد، در واقع نتیجه تمامی

تلاشهایی بود که همگی در جهت اثبات خویشاوندی زبانهای ملل مختلف صورت گرفت. سرویلیام جونز (۱۷۴۶-۱۷۹۴) سنسکریت‌شناس بزرگ اروپایی، اولین کسی بود که برای نخستین بار به رابطه میان زبانهای سنسکریت، لاتین و یونانی پی برده بود. دیدگاهی که وی بانی آن بود، سرانجام در سایه پژوهشهای دقیق و علمی آگوست فریدریک پات در سالهای ۱۸۳۳ و ۱۸۳۶ نتیجه داد و ریشه‌شناسی به معنی دقیق و علمی جدید پی‌ریزی شد تا اینکه این دانش کم‌کم قالب اصلی خود را یافت و از این زمان به بعد ریشه‌شناسی هر صورت زبانی عبارت بود از تاریخ آن صورت که خود از طریق یافتن صورتهای کهن‌تر در همان زبان و صورتهای موجود در زبانهای هم‌خانواده که همگی گونه‌های متنوع صورت موجود در زبان مادرند، فراهم می‌آید.^۷

تاریخچه‌ای از اولین عناصر شکل‌گیری این روند تاریخی، در مقدمه مقاله مذکور آمده است، اما علی‌رغم این، مؤلف در پرداختن به اصول تدوین فرهنگ ریشه‌شناختی، از ذکر برخی اصول اساسی آن چشم‌پوشی شده است که در ذیل به آنها اشاره می‌شود.

۱- مؤلف مقاله مذکور در ذکر ضوابط و هنجارها و معیارهایی جهت «تدوین» هر نوع قاموس اشتقاقی (صص ۴۶-۶۱) به یکی از اصول و هنجارهای رایج و بسیار اساسی در فرهنگهای ریشه‌شناسی، یعنی اصل «استناد» و «ذکر منابع» هیچ اشاره‌ای ننموده‌اند، هر چند که در سراسر مقاله خویش، خود به این اصل وفادار بوده‌اند. ذکر منبع و استناد از آن جهت حایز اهمیت است و این امکان را به خواننده می‌دهد که هنگام استفاده بتوان میان آرا و نقل قولهای مؤکد و محکم و آرا و فرضیه‌های شاذ و احیاناً تشکیک‌پذیر فرق گذاشت. بنابراین، لازم و بلکه واجب است که هنگام نقل قول از منبعی از ذکر نام آن منبع غفلت نشود که این کار علاوه بر رعایت امانت، نقطه قوت هر اثر علمی نیز خواهد بود.

۲- در صفحه ۴۷، هنگام برشمردن معادلهایی برای واژه «خُسُر»، از پشتو، لری، شغنی، پراچی و وحی به عنوان «گوش» یاد می‌شود، حال آنکه از این جمع، تنها «لری» گوش و مابقی در زمره «زبانهای ایرانی» به شمار می‌آیند.

۳- در همان صفحه، در ضمن پرداختن به واژه خُسُر آمده است: «در ریشه‌شناسی این واژه، اگر عمق زمانی را تا عهد زبانهای ایرانی باستان در نظر بگیریم، در آن صورت گونه فارسی میانه آن را باید به گونه *x^vasur (قس. خوارزمی xasor) ذکر کنیم تا برسیم به گونه اوستایی -x^vasura* و سنسکریت -śvaśura*».

این مطلب چند نکته در خور تأمل دارد: نخست آن که گونه فارسی میانه خُسُر به چه دلیل بازسازی شده و قید «باید» پیش از آن به چه معنی است؟ آیا بدان معنی است که برای دیگر واژه‌های فارسی که پیشینه یا قرینه مکتوب فارسی میانه ندارند، «باید» گونه میانه آنها را بازسازی و صورت فرضی آنها را ارائه داد؟ دوم، در عبارت «... تا برسیم به گونه اوستایی -x^vasura* و سنسکریت -śvaśura*»، خود منجر به دو پرسش دیگر می‌شود. پرسش اول آن که نمونه اوستایی آیا از جهت مکتوب و مستند بودن ذکر شده، یا مراد تأکید بر این نکته است که واژه خُسُر فارسی با حذف واسطه‌ها، بازمانده اوستایی است؟ اما پرسش دوم مربوط به ذکر شاهد سنسکریت است که با عبارت آغازین بند مذکور یعنی «... اگر عمق زمانی را تا عهد زبانهای ایرانی باستانی در نظر بگیرم...»، که در واقع تعیین یک چهارچوب عملی است، آشکارا در تناقض است. زیرا سنسکریت اصلاً زبانی ایرانی نیست.

۴- در ادامه همان مطلب (ص ۴۷) مؤلف در تبیین و تعیین چارچوبی فراتر از چارچوب اولیه، چنین می‌آوردند: «ولی اگر مرز زمانی را تا دوران هند و اروپایی تعیین کنیم، در آن صورت «باید» پس از ارائه گونه اوستایی، همزادهای این واژه را در دیگر زبانهای خویشاوند، یعنی یونانی *έκνός*، لاتینی: *socer*، آلمانی کهن: *swehur*، گوتی: *swahirō* و غیره ذکر کنیم،

تا برسیم به صورت بازسازی شده هند و اروپایی ...». در تعیین و تبیین چارچوب عملی، عملاً یک اصل اساسی نادیده گرفته شده است. در توضیح بایستی گفت که زبان فارسی امروزی یا حتی اوستایی، هیچ ارتباطی با زبانهای ذکر شده، یعنی یونانی، لاتینی، آلمانی کهن، گوتی و ... ندارد، مگر به واسطه زبان هند و اروپایی مادر. به عبارتی، در دادن اطلاعات ریشه‌شناسی در خصوص واژگان یک زبان و در اینجا جهت اثبات خویشاوندی آن با زبانهای دیگر، «خط سیر طولی» باید رعایت شود، چنان که این اصل از اصول و عرفهای رایج در فرهنگهای ریشه‌شناختی است. بنابر این، اگر بخواهیم خط سیر طولی یا سیر تاریخی زبان فارسی را از جدید به قدیم ترسیم کنیم، این گونه خواهد بود: فارسی نو از فارسی میانه، از پارسی باستان (یا ایرانی کهن شاخه جنوب غربی)، از هند و ایرانی، از هند و اروپایی مادر. در این صورت، شایسته آن است که همزادهای واژه مورد نظر، یا اشتقاقهای آن در دیگر زبانهای هند و اروپایی مادر مانند یونانی، لاتین، ژرمنی، سکسونی و ... پس از ذکر صورت بازسازی شده هند و اروپایی ذکر شوند و نه پیش از آن.

۵- در بند ۳ از اصول مورد بحث مقاله (ص ۴۹)، یکی از اصول و معیارها «تعیین جهت تحقیق» ذکر شده و درباره این اصل چنین توضیح داده شده است: «... بدین معنی که در جستجو برای یافتن وجه اشتقاق واژه‌ها می‌توان حرکت بازگونه کرد و از اکنون آغازید و به سوی گذشته باز گشت تا به قدیمترین گونه لغت در دوران باستانی رسید که شیوه معمول است، یا بالعکس، جهت حرکت از گذشته به اکنون را انتخاب کرد که چندان معمول نیست». آنگاه مؤلف جهت ملموس نمودن هر یک از این دو شیوه، یک واژه را به عنوان نمونه در این قالبها قرار می‌دهند و در ادامه مطلب (ص ۵۰) که در واقع تأکیدی است بر گفته پیشین، می‌افزایند: «شیوه اول، چنان که توضیح دادیم، روش معمول در نگارش فرهنگهای ریشه‌شناختی است، ولی شیوه دوم، یعنی حرکت از گذشته به سوی حال - که در بعضی از قاموسهای اشتقاقی مانند فرهنگ ریشه‌شناختی واژگان هند

و اروپایی از والده - پوکورنی، فرهنگ ریشه‌شناختی زبانهای لاتینی تألیف فانیچک و غیره رعایت شده - به نوبه خود مزیت‌هایی دارد».

بر خلاف گفته مؤلف، در نگارش فرهنگهای ریشه‌شناختی، هر دو شیوه معمول است و نمی‌توان گفت که کدام شیوه معمول و کدام غیرمعمول یا این که کدام یک برتری یا مزیتی نسبت به دیگری دارد. در مورد همان دو اثری که مؤلف خود به عنوان نمونه برای شیوه دوم - یعنی حرکت از گذشته به سوی حال - ذکر نموده‌اند،^۶ آیا می‌توان گفت که مؤلفان این دو اثر از یک شیوه غیرمعمول تبعیت کرده و اگر شیوه اول - یعنی حرکت از اکنون به گذشته - را اتخاذ می‌کردند، از شیوه‌ای معمول استفاده می‌کردند؟ در تبیین این اصل از اصول مورد نظر، یعنی «تعیین جهت حرکت»، آنچه بایستی بدان توجه داشت، «موضوع پژوهش» است. به عبارت دیگر، این «موضوع و هدف پژوهش» است که شیوه را تعیین می‌کند و نه برعکس. به عنوان نمونه، اگر موضوع تحقیق، ریشه‌شناسی در خصوص مجموع واژگان یک زبان یا یک گویش باشد (که البته هدف از آن هم باید مشخص باشد)، قدر مسلم پسندیده و منطقی و علمی آن است که شیوه نخست، یعنی از جدید به قدیم برگزیده شود. اما چنانچه موضوع پژوهش ریشه‌شناسی مجموع واژگان چند زبان یا چند گویش در یک مجموعه باشد، نه ترجیحاً، بلکه وجوباً و ضرورتاً باید شیوه دوم، یعنی از گذشته به اکنون اعمال گردد و بدیهی است که به کارگیری هر یک از این شیوه‌ها در جایگاه خود مزیت‌های خاص خود را دارند و نیازی هم به توضیح نیست که عدم دقت در به کارگیری درست هر یک از این شیوه‌ها بدون در نظر گرفتن موضوع تحقیق، چه مشکلاتی و پیچیدگی‌هایی در پی خواهد داشت.

۶- در ادامه همین بحث، مؤلف جهت روشن نمودن این دو شیوه، به ذکر نمونه‌ای پرداخته‌اند (ص ۴۹): «در صورت اختیار شق اول (یعنی از اکنون به گذشته) می‌توان گفت که مثلاً تطور تاریخی واژه فارسی «بیوگ» ... از vayūg پهلوی و این کلمه از ایرانی باستان

*vaduka- به جای مانده است که در اوستا به صورت vadū- به معنی «زن، همسر» به کار رفته است که از ریشه vad- «راهنمایی کردن، بردن عروس» مأخوذ است. اما اگر شق دوم را اختیار کنیم، یعنی جهت تحقیق را از گذشته به حال برگزینیم، باید از ریشه هند و اروپایی *qedh- به معنی «هدایت کردن، بردن عروس به خانه شوهر، ازدواج کردن» شروع کنیم و مشتقاتش را در زبانهای گوناگون بیابیم: سنسکریت vadhū- «عروس، زن جوان»، یونانی οἰεῖν «هدیه عروس»، آلمانی کهن ... انگلیسی کهن ... و غیره تا برسیم به زبانهای ایرانی، از جمله سغدی vaḏ, vaḏu «زن، همسر»، پشتو wal-war «شیربها»، خوارزمی waḏ «زن، زوجه» و غیره و نهایتاً به فارسی و گویشهای ایرانی نو.

در مقام مقایسه این دو شیوه با یکدیگر، به چند نکته مبهم و متناقض برخورد می‌کنیم، بدین صورت که در توضیح شیوه نخست - یعنی از اکنون به گذشته، نمونه ارائه شده (بیوگ)، از فارسی نو شروع و نهایتاً به ایرانی باستان منتهی می‌شود. اما در شق دوم یا همان شیوه دوم، از هند و اروپایی آغاز و به فارسی نو ختم می‌شود. در اینجا این پرسش مطرح است که در شق اول که همانا از جدید به قدیم است، چرا در نمونه‌های ارائه شده، تنها تا «ایرانی باستان» بسنده شده، اما در شق دوم، همان گونه که عین عبارت نشان می‌دهد، چرا «باید از ریشه هند و اروپایی ... شروع کنیم»؟ آیا این بدان معنی است که فقط در صورت گزینش شق دوم، مجاز به آوردن و ذکر نمونه‌های هند و اروپایی و مشتقات و همزادهای آن در زبانهای خویشاوند هستیم؟ که البته این طور نیست. نکته دیگر آن که در ذکر نمونه‌ها و مشتقات زبانهای هند و اروپایی و ارتباط آنها با زبانهای ایرانی و به طور اخص با زبان فارسی، باز هم خط سیر طولی رعایت نشده است. اما از موارد قابل تأمل در عبارت مذکور این است که مؤلف پس از ذکر موارد فوق از زبانهای اروپایی، بلافاصله می‌افزاید: «... تا برسیم به زبانهای ایرانی، از جمله سغدی ... پشتو ... خوارزمی ...». از آنجا که آوردن شاهد و ذکر نمونه

باید دقیقاً هماهنگ با الگوی ارائه شده باشد، ابهام یا لغزش در ذکر جزئیات، منجر به لمطه زدن و حتی نقض کل همان الگو می‌گردد. زیرا داشتن یک مجموعه و کل منطقی، منوط به داشتن اجزاء منطقی آن است. در عبارت فوق، مؤلف چرا در رسیدن به زبانهای ایرانی، به یکباره به سراغ زبانهای میانه (سغدی و خوارزمی) می‌رود و از ذکر نمونه‌ها یا اشتقاقیات دوره کهن (اوستایی یا پارسی باستان) چشم‌پوشی می‌کند؟ حال آن که در مورد همان واژه مورد نظر (بیوگ) در توضیح شق اول صورت بازسازی شده ایرانی کهن و نمونه اوستایی آن ذکر گردیده است. دوم آن که مؤلف پس از ذکر نمونه‌های سغدی، پشتو و خوارزمی (ص ۵۰)، ادامه می‌دهد: «... تا برسیم ... نهایتاً به فارسی و گویشهای ایرانی نو» که چنان که ملاحظه می‌شود، زبان زنده پشتو را در کنار زبانهای میانه و مرده سغدی و خوارزمی می‌آورند و حتی در جایی دیگر (ص ۴۷، س. ۵) این زبان را در زمره «گویشهای ایرانی» می‌گنجانند.

۷- در بند ۴ (ص ۵۱)، از اصول یاد شده، در خصوص «اصل‌گزینش کارمایه مشخص» چنین آمده است: «در مورد فرهنگ اشتقاقی زبان فارسی، می‌توان کل پیکره لغوی این زبان را کارمایه قرار داد، یا بخش خاصی از آن را» و در چند سطر پایین‌تر: «... آنچه در این میان مشکل جداگانه‌ای پدید می‌آورد، عبارت است از «لغات دخیل» که دو سویه مسئله‌دار است. بدین معنی که طرز رفتار خود را باید از یک سو با انبوه لغات برگرفته از زبانهای دیگر مشخص کنیم و از سوی دیگر، با مجموعه وام‌واژه‌های فارسی در زبانهای دیگر»^۹ و در ادامه می‌افزایند: «زبان فارسی مانند هر زبان زنده و پویای دیگر، طی قرن‌ها، شمار زیادی از الفاظ بیگانه را از زبانهای یونانی، آرامی، سریانی، عربی، هندی، ترکی و مغولی و ... و فرنگی به وام گرفته است. لغات دخیل در فارسی دو گروه‌اند...». آنگاه مؤلف به تشریح این دو گروه از واژه‌های دخیل می‌پردازد و در نهایت چنین نتیجه‌گیری می‌نماید: «به نظر من، این گونه واژه‌ها و اصلاحات، جزئی از واژگان فارسی محسوب می‌شوند و باید در فرهنگ ریشه‌شناختی

فارسی بیایند». همچنین در جایی دیگر (ص ۴۰) مؤلف پافشاری خود را مبنی بر گنجاندن واژه‌های دخیل در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی این گونه ابراز می‌نماید: «لغات دخیل غیرایرانی در زبان فارسی ... به جای خود باید در فرهنگ ریشه‌شناختی جامع، ریشه‌پژوهی شوند». توجیه مؤلف در مورد این دسته از واژه‌های دخیل غیرایرانی و گنجاندن آنها در «فرهنگ ریشه‌شناختی جامع زبان فارسی» چنین است: «شاید در وهله اول چنان بنماید که بررسی ریشه‌شناختی لغات دخیل در قاموس اشتقاقی زبان فارسی چه ضرورتی دارد و کافی است که تنها به اصل لغت و معنی آن در زبان بیگانه اشاره شود. ولی باید یادآوری کرد که در بسیاری موارد، مسئله بدین سادگی نیست و ضروری است که درباره ریشه و معنی اصلی لغت دخیل و تغییرات آن در زبان فارسی بحث شود» (صص ۵۲-۵۳). در توضیح همین موضوع، ایشان در جایی دیگر اظهار می‌دارند: «نزدیک به نیمی از لغات رایج فارسی، بویژه در آثار نوشتاری، لغات دخیل عربی‌اند. در وهله اول چنان می‌نماید که در فرهنگ ریشه‌شناختی فارسی لازم نیست که بدین وام‌واژه‌ها بپردازیم. در صورتی که چنین نیست. اغلب الفاظ تازی در زبان فارسی، در جریان تطابق ناگزیر ساختارشان با نحوه واج‌آرایی فارسی و طی کاربردشان در زنجیره واژه‌های این زبان، هم از لحاظ صورت و هم از لحاظ معنی دچار نوعی «تفریس» شده‌اند ... بدیهی است که لغات دخیل، به دلیل اهمیت زیاد آنها در زبان که نمایانگر نوعی تأثیرپذیری زبان و فرهنگی از زبان و فرهنگی دیگر است، در قاموس ریشه‌شناختی جامع زبان فارسی «باید» بررسی شوند» (ص ۴۳). ایشان برای توضیح بیشتر، در پانوش شماره ۸۰ صفحه ۴۴، نمونه‌هایی از دگرگونی صورت و معنی الفاظ تازی و «تفریس» آنها در زبان فارسی را خاطر نشان می‌سازد: «من فقط به چند نمونه از لغات عربی که در فارسی در آنها هم از لحاظ تلفظ و هم از لحاظ تصریف شده، اکتفا می‌کنم. از لحاظ تلفظ: تبدیل کسره به فتحه، مانند عَطْر، مَهَار، اَنعَام. تبدیل کسره و فتحه به ضمه مانند قُمار، تر جُمه ... و عکس آن مانند

نِزَهت، صَدوق و ... از لحاظ تغییرات معنایی: اجلاس به معنی «نشست»، حیف به معنی «افسوس»، ... تماشا به معنی «نگریستن» و غیره. بدیهی است که از لحاظ آوایی، تغییرات الفاظ تازی در زبان فارسی بسیار چشمگیر است و هیچ یک از حروف خاص عربی مثل ح، ط، ص، ظ و غیره در زبان فارسی، آن چنان که اعراب تلفظ می‌کنند، تلفظ نمی‌شود».

نخست از دیدگاه پایانی آغاز می‌کنیم و سپس به سراغ واژه‌های دخیل خواهیم رفت. توجه اخیر مؤلف در قبال تغییر و تحول آوایی و معنایی واژه‌های دخیل در یک زبان، اگر چه موضوعی است اساسی که تحقیق در این زمینه را ایجاب می‌کند، اما در حد و اندازه‌ای که مؤلف برای آن تعیین نموده‌اند، از نظر اصول و مبانی ریشه‌شناسی، ارتباطی با این مقوله به معنی اخص آن، بویژه در ارتباط با زبانهای غیر خویشاوند ندارد، بلکه موضوعی است در حوزه «آواشناسی تاریخی» و «واج‌شناسی» و همان گونه که خود مؤلف بیش از دیگران بدان واقفند، بیشترین کاربرد را در «گویش‌شناسی» و آنهم در بخش «آواشناسی» یا «واج‌شناسی» و تحولات واجی یا آوایی آن گویش یا زبان دارد. در هر گویش، یا زبان، به اقتضای ویژگیهای آوایی و واجی و نیز مصادیق کاربردی که خاص دستگاه فراگویی آن گویش، یا زبان است، یک واژه، اصطلاح یا عبارت وام گرفته شده از زبان یا گویشی دیگر، دستخوش دگرگونی‌های آوایی و معنایی می‌شود. به دیگر سخن، بررسی در واژه‌های عاریتی، یکی از شیوه‌هایی است که گرایشهای تحول و تبدیل واجهای اصیل همان زبان یا گویش را، در مقام مقایسه آشکار می‌سازد. تبدیل مثلاً واج «ح» در واژه‌های عاریتی از عربی در فارسی به «ه»، اتفاقی است که در «گفتار» (parole) رخ می‌دهد و نه در «زبان» (langue)، چنان که دوسوسور زبان را از گفتار کاملاً جدا می‌کند^۱ و بر این نکته تأکید می‌کند که «زبان» یک امر کلی است و حال آن که «گفتار» امری است که در زمان متحقق می‌شود.^{۱۱} از این رو، تحقیق در مورد تحولات و دگرگونیهای آوایی، بویژه در «گفتار» آن هم در زمینه واژه‌های عاریتی از زبانهای

غیرخویشاوند و منعکس نمودن آنها در «فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی»، ضرورتی ندارد. اما در ارتباط با زبان فارسی به طور کلی، اگر چنین کار و تحقیقی در زمینه تغییر و تحولات واجها و معانی واژه‌های دخیل، بویژه از زبانهای غیر هم‌خانواده صورت پذیرد، البته کاری است بسیار ارزشمند و سودمند، اما به هر حال ارتباط اصولی با ریشه‌شناسی ندارد.

در دانش ریشه‌شناسی، موضوع شناخت یک زبان، «واژه» یا «عنصری از واژه» است. واژه عبارت است از «فرم» و «محتوا». فرم یعنی «ساختار» و صورت جسمانی واژه و محتوا یعنی معنی آن. بنابر این در برخورد با واژه، ما با یک لایه بیرونی و یک هسته درونی و در عین حال در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر روبرو هستیم. با این دیدگاه، باید میان این دو وجه یک خط فاصل مشخص کشید و از خلط آنها با یکدیگر پرهیز کرد، زیرا فرم مقوله‌ای «عینی» و ملموس است، حال آن که محتوا مقوله‌ای کاملاً «انتزاعی» و «ذهنی» است که به «ادراک» مربوط می‌شود. حرکت تاریخی ساختار در بعد زمان و مکان، جز در موارد استثنایی، حرکتی سیستماتیک و منظم است، در صورتی که استحاله محتوا امری است که تحت هر شرایطی اعم از تاریخی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ... احتمال وقوع آن می‌رود. در بررسی تاریخی تغییرهای ساختاری، وقوع یک تغییر و تحول را با استناد به قرآینی می‌توان پیش‌بینی کرد، زیرا این گونه دگرگونیها در یک سیستم اتفاق می‌افتد، حال آن که آگاهی از تحول یک معنی منوط به شناخت و دانستن شرایط و عوامل این تغییر و تحول است. تحول معنایی اتفاقی تاریخی است که آن هم فقط یک بار رخ می‌دهد. بنابر این، در برخورد با محتوا، با جریانی سیال و «غیرتجربی» مواجه‌ایم که احتمال تجربه مجدد آن وجود ندارد و شاید گفته‌ها را کلیتوس در مورد کلیه موارد حیات آلی نیز در اینجا نیز مصداق داشته باشد که «هیچ گاه نمی‌توان در یک رودخانه دو بار آبتنی کرد». بنابر این، از این دیدگاه ما با دو مقوله کاملاً جدا از هم روبرو هستیم. اتیمولوژی (ریشه‌شناسی) در این مورد با «ساختار» یا «فرم»

واژه سر و کار دارد، زیرا ماهیتاً دانشی است که برآیند یک مکتب ساختارگرایی است. اما این سخن به آن معنی نیست که محتوا نادیده گرفته شود، بلکه برعکس، از آنجا که محتوا نقشی بسیار تعیین کننده در شناخت واژه دارد، در زمینه بررسی، با ساختار مشترک می شود و افزون بر این، باید این مطلب را نیز پذیرفت که جنبش «پدیدارشناسی» هگل و هوسرل (E. Husserl) تأثیری بسزا در طرح زیانشناسی ساختارگرا داشته است.^{۱۲} با وجود این در دانش ریشه شناسی، موضوع بررسی های «عینی» (ساختار) بر بررسی های «ذهنی» (محتوا) برتری کاملاً محسوسی دارد.

اما موضوع واژه های دخیل، چون مستقیماً با زبان در ارتباط است، پس لازم است زبان به طور کلی و زبان فارسی به طور اخص و حضور واژه های عاریتی در مجموعه واژگان یک زبان بررسی شود.

۳- زبان و زبان فارسی

تعریفی که واقعیت کلی زبان را آشکار کند، به درستی معلوم نیست. زیرا در هر نوع تعریف همواره این احتمال وجود دارد که غفلتاً جزء به جای کل نشانده شود. زیرا زبان پدیده ای ساده و یک شکل نیست، بلکه مرکب از عناصر گوناگونی است که چه از لحاظ زیستی و چه از لحاظ اصولی، در یک سطح قرار نمی گیرند. زبان دارای لایه بندی و طبقات مختلف و نظام یافته ای است که بی گمان زبان عواطف اولین و بنیادی ترین طبقات مذکور می باشد. زیرا زبان در ابتدا، نه برای بیان افکار و عقاید، بلکه به منظور رساندن احساسات و تأثرات به وجود آمده است. در ارتباط با انسان و جامعه انسانی، زبان به طور کلی مجموعه ای از رفتارهای آگاهانه در مواجهه با محیط پیرامون است. اما گوناگونی محیط پیرامون و تنوع شرایط در زیستگاهها و جوامع مختلف بشری، ضرورتاً منجر به تنوع این نوع رفتارها و

واکنشها می‌گردد. زبان در بعد عملکردی (فونکسیونل) خود عبارت است از رفتاری خردمندانه و نمادین (Symbjlic). بنابر این، نماد (Symbol) و نمود (Representation) و اندیشه و رفتار نمادین از بارزترین مشخصه‌های زبان در جوامع انسانی به شمار می‌رود. از این رو و بر این مبنا است که ارنست کاسیرر (E. Cassirer) در تعریف انسان به جای تعریف قدیمی «حیوان خردمند» یا «حیوان ناطق» از عبارت «حیوان سمبلیک» استفاده می‌کند.^{۱۳}

بنابراین، زبان مجموعه‌ای از سمبل‌های تجربی فردی و در سطح گسترده‌تر اجتماعی است. صورتهای سمبلیک زبان در دنیای ذهنی و بیان آنها به صورت رفتاری نمادین نه ناشی از عناصر سازنده آنها، بلکه مرهون صورت و ساختمان این عناصر است. این صورت قادر است در هر گونه ماده حس‌پذیر متجلی گردد و یا حتی تغییر مکان دهد. نمونه بارز این نوع از جنبه‌های سمبلیک زبان انسان را به وضوح می‌توان در نزد دو کودک «کور و کر و لال» یعنی هلن کلر و لورا بریچمن یافت که از طریق شیوه‌های مخصوص، حرف زدن را آموختند. صورتهای سمبلیک در بطن اشیا و امور قرار ندارند، بلکه جای آنها مکانی در عرصه کیفیات حسی است. این کرانه‌های آفاق انسان است که جهان او را می‌سازد و چگونگی و کیفیت برداشت هر آدمی از دنیای بیرونی اوست که جهان وی را شکل می‌دهد. جهان برای اشخاصی که واژگان متفاوتی به کار می‌برند، متفاوت نمایان می‌شود. در جریان پیدایش و تکامل زبان، این انسان نیست که چارچوب زبان خود را تعریف و تبیین می‌کند، بلکه برعکس، این زبان است که انسان را تعریف می‌کند، تا جایی که به اعتقاد مونود (J. Monod) «زبان خالق بشر است و نه مخلوق او».^{۱۴}

زبان از نوعی منظومه منطقی، سیستماتیک و سازمان‌یافته برخوردار است. از طریق کشف عناصر منطقی و تشکیل دهنده هر زبانی است که می‌توان در تفکر سخنگویان آن رخنه کرد. بنیامین لی ورف (B.L. Whorf) در این رابطه بر این باور است که «زبان نوعی

منطق و چارچوب ارجاع را تشکیل می‌دهد و بر همین اساس است که هر زبانی تفکر سخنگویان خود را شکل می‌بخشد». اما در این خصوص هومبولت توصیفی دقیق‌تر دارد و بدرستی خاطر نشان می‌سازد که «تفاوت میان زبانهای گوناگون، تفاوت آواها و نشانه‌ها نیست، بلکه اختلاف در جهان‌بینی آنهاست». ادوارد ساپیر (E.Sapir) نیز مدعی است که «واژگان یک زبان به وضوح، محیط جغرافیایی و اجتماعی یک قوم را منعکس می‌کند. در واقع کل واژگان یک زبان، سیاه‌های پیچیده از اندیشه‌ها، تصورات، علایق و مشاغل است که توجه آن قوم را به خود جلب کرده است».^{۱۵}


«واژه» در یک زبان، تنها تلفیقی از چند صوت برای اطلاق به یک معنی یا شیء نیست، بلکه بسیار فراتر از آن، جزئی نضج یافته و منظم از مجموعه تفکر و جهان‌بینی‌های بنیادین منظومه زبان است. واژه علاوه بر فرم و محتوای خود، در ارتباط با سایر عناصر سازنده زبان و در میان مجموعه منظم و سازمان یافته این منظومه، دارای جایگاه است. شاید بتوان به نوعی این جایگاه را با جایگاه عدد در میان منظومه اعداد مانند کرد. در منطق ریاضی، اعداد هیچگونه تفاوتی با یکدیگر ندارند، جز تفاوتی که وضع هر یک از آنها در سیستم کل اعداد دارد. به عبارتی، عدد هیچ گونه هویتی از خود ندارد، مگر آنچه که از طریق نسبت‌هایی که در یک پیوستار صوری به دست می‌آورد. در واقع، هر واژه بخشی از مجموعه باورها، تفکر و جهان‌بینی سخنگویان یک زبان است. به دیگر سخن، در هر زبانی، به نوعی تفکر غالب ناشی از شرایط محیطی، اجتماعی، تاریخی، سیاسی، اقتصادی و ... وجود دارد که شیوه‌های بیان خاص خود را ایجاد می‌کند. مثلاً در زبان فارسی تنها یک واژه برای نامیدن «شتر» دیده می‌شود، حال آنکه در عربی بیش از شش هزار واژه برای نامیدن «شتر» وجود دارد که هر کدام غالباً توصیف صفتی از آنها مربوط به صورت و قد و رنگ و سن و رفتار و حرکت چهارپا را بیان می‌کند و این در حالی است که در بیشتر زبانهای اروپایی، تنها یک

واژه برای نامیدن شتر کاربرد دارد که تازه آن هم عاریتی (با واسطه از عبری، فنیقی و عربی) است.^{۱۶} یا چنان که ورف مشاهده کرده است، زبانهای اسکیمو برای انواع مختلف «برف»، واژه‌های گوناگونی دارند، در حالی که در زبانهای اروپایی فقط یک واژه برای برف به کار می‌رود و در برخی از زبانهای افریقایی، اصلاً واژه‌ای برای آن وجود ندارد.

تا اینجا باید پذیرفت که یک قوم برای اموری که با آنها در ارتباط است، واژه دارد و برای اموری که با آنها ارتباطی ندارد، طبیعتاً نباید واژه‌ای داشته باشد. زبانها از لحاظ واژگان آشکارا با یکدیگر متفاوتند و این تفاوت به طور عام، به تفاوت محیط سخنگویان آن زبانها وابسته است. واژگان یک زبان حتی از نظر «ساختار صرفی» نیز ناشی از یک مجموعه منسجم ذهنی است که آن را از زبان دیگر ممتاز می‌کند. به عنوان نمونه، آنچه که در زبانی با «اسم» بیان می‌شود، ممکن است در زبان دیگر همان مفهوم با «فعل» بازگو شود. بنابراین، هر زبان ساختار فکری خاص خود را دارد. حتی در زبانهایی که خویشاوندی بسیار نزدیک و از لحاظ ساختمان کلی با یکدیگر شباهت تام دارند، الفاظ و اسامی مشابه واحد نمی‌توان یافت. همان طور که هومبولت متذکر شده، واژه‌های یونانی و لاتینی که به معنی «ماه» آسمان هستند، با اینکه هر دو به یک چیز مربوط می‌شوند، یکی نیستند و یک مفهوم را القا نمی‌کنند. واژه یونانی ^{۱۷}men (ماه)، نقش یا وظیفه ماه را که «اندازه گرفتن» زمان باشد، می‌رساند، حال آنکه لفظ لاتینی ^{۱۸}luna (ماه) و در اصل du-c-na «روشنایی یا پرتو» ماه را ابلاغ می‌کند. بنابراین، اختلاف میان زبانها بیش از آن است که بتوان میان آنها یک نوع همبستگی به وجود آورد. «اگر هم وحدتی میان زبانهای مختلف باشد، نه وحدت جوهری، بلکه در واقع وحدت عملکردی (فونکسیونل) آنهاست».

با این توضیح شاید تا اندازه‌ای روشن گردد که ورود یک واژه دخیل، آن هم از یک زبان غیر خویشاوند به مجموعه واژگان و بلکه منظومه یک زبان، جز اطلاق لفظ بر معنی، چه جایگاهی دیگر می‌تواند داشته باشد. افزون بر این، ذکر این نکته لازم است که مؤلف در

تفریق واژه‌های دخیل در زبان فارسی (صص ۵۱-۵۲) و تقسیم آنها به دو گروه «واژه‌های دخیل منسوخ» و «واژه‌های دخیل رایج»، نه ادبیات کلاسیک و دست کم به صورت محدود و تعریف شده، بلکه «زبان و گفتار رایج و امروزی» را معیار قرار داده‌اند (ص ۵۲). اما این پرسش اصولی شاید بجا باشد که اساساً ریشه‌یابی واژه‌های دخیل، آن هم از زبانهای غیرخویشاوند، چه نتیجه‌ای دارد؟ اگر یکی از نتایج (و نه هدف) ریشه‌شناسی - همان گونه که خود مؤلف بدان اشاره نموده‌اند (صص ۵۸-۵۹) - رسیدن به بنیادهای فکری و جهان‌بینی ایرانی است، در این صورت، تبیین جهان‌بینی اقوام غیرایرانی و حتی غیرخویشاوند، نظیر اقوام سامی، بابلی، فنیقی، آرامی، سریانی و حتی ترک و مغول و ... چه سنخیتی می‌تواند با جهان‌بینی ایرانی داشته باشد؟ یک واقعیت را باید در نظر داشت و آن این است که دادن آگاهی و اطلاعات سودمند، ولو به صورت دقیق و علمی، هر چند در جای خود بسیار باارزش است، اما در جایگاهی که موضوع آن سنخیتی با بحث و موضوع اصلی نداشته باشد، نه تنها سودمند نخواهد بود، بلکه حتی می‌تواند زیانبار باشد و تأثیر منفی بر کل اثر داشته باشد. اما بر خلاف ضوابط مؤلف، چنان چه قصد یک تقسیم بندی از واژه‌های دخیل در فارسی داشته باشیم، آیا بهتر نیست که معیار ناظر بر آن - چنان که عرف فرهنگهای تخصصی در این زمینه است - دوره یا مرز زمانی باشد؛ مثلاً واژه‌های دخیل یا عاریتی تا پایان دوره ساسانی (دوره میانه زبانهای ایرانی). واژه‌هایی مانند یاقوت، مروارید، دین، دیوان، دبیر و ... که دست کم اسناد مکتوب از آنها باقی است و این در حالی است که در بررسی‌های ریشه‌شناختی، در رویارویی با وام‌واژه‌ها - چنان که در فرهنگهای تخصصی مرسوم است - تا جایی مجاز به پیشرفت هستیم که اصل واژه در زبان مبدا ذکر شود و نه بیش از آن. آوردن وام‌واژه‌های غیرخویشاوند و پرداختن به آنها در قالب بررسی‌های ریشه‌شناختی، آن هم به صورت جامع و دقیق در کنار سایر واژه‌های اصیل فارسی، بسیار غیرمعمول و دور از انتظار است. زیرا صرف نظر از تجاوز آشکار بر حریم و

قلمرو جهان‌بینی زبانهای دیگر، صدها و بلکه هزاران واژه مثلاً عربی در فارسی وجود دارد که پرداختن به آنها نیازمند خرج اطلاعات اساسی و جانبی بسیار است. زیرا چنان که پیشتر هم گفته شد، هر واژه، یا حتی هر حرف، یادگار و تداوم یک جهان‌بینی کهن است. به عنوان نمونه، چنان که گاردینر (Gardiner) مصرشناس انگلیسی در خصوص خط سینایی (Sinaitic) یادآور می‌شود، نشانهٔ هیروگلیف  (= چشم) برای نمایش واژهٔ سامی 'ayin (= چشم) و نیز نوشتن حرف «ع» (ayin) سامی به کار می‌رفته است.^{۱۹}

ذکر این نمونه از آن جهت حایز اهمیت است که در زبان فارسی هم واژهٔ «عین» (چشم)، هم حرف «ع» (عین) و هم تلفظ آن «عین» را داریم و جدای از مسئلهٔ اصالتها، چنان چه قصد ریشه‌یابی تا این درجه را داشته باشیم، در آن صورت با خیل عظیمی از این نوع واژه‌ها روبرو هستیم و تازه این سوای واژه‌های دخیل از زبانهای دیگری همچون ترکی، مغولی، سریانی، عبری، یونانی و ... و در دورهٔ جدید زبانهای اروپایی و آسیایی است که برای ریشه‌یابی واژه‌ای از این زبانها، خواه ناخواه پای دیگر زبانها هم به میان کشیده خواهد شد. در زبان فارسی معاصر، تقریباً از هر زبانی دست کم عنصری دخیل وجود دارد که گردآوری و ریشه‌یابی عمیق همهٔ آنها آن هم به صورت مفصل، ادعایی بس بزرگ است.

اما چنان چه قرار باشد در زمینهٔ واژه‌های دخیل در فارسی کاری این چنین صورت گیرد - چنان که مرسوم است - بهتر است در قالب مجموعه‌ای جداگانه تحت عنوانی شبیه «فرهنگ ریشه‌شناختی واژه‌های دخیل در زبان فارسی» صورت گیرد که البته به دلیل نیاز به تخصصهای گوناگون و نیاز به تشکیل تیمی خبره و آگاه و دشواریهایی که در این راه وجود دارد، شایسته‌تر آن است که زبانهای مورد نظر به صورت جداگانه و تخصصی بررسی شوند، همان گونه که خود مؤلف در مقالهٔ خویش به چندین پژوهش از این نوع اشاره نموده‌اند (ص ۴۴)، از جمله عناصر (زبان) ایرانی شمالی در شاهنامهٔ فردوسی اثر ولفگانگ لنتز^{۲۰}،

واژه‌های عاریتی سغدی در فارسی نواز والتر هنینگ^{۲۱}، عناصر ترکی و مغولی در فارسی نواز دورفر^{۲۲} و نیز واژه‌های عاریتی یونانی در زبان فارسی به کوشش تئودور نلدکه^{۲۳} و ... اما مؤلف نه تنها خواهان گنجاندن این نوع واژه‌های دخیل در «فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی» است، بلکه سخت بر این باورند که وام‌واژه‌های ایرانی که در ادوار مختلف وارد زبانهای بیگانه دیگر، همچون برمه‌ای، مالزیایی، چینی در شرق، مجارستانی، فنلاندی، بریتانیایی در غرب، زبانهای رایج در دشتهای جنوب روسیه و اقصی نقاط آسیای مرکزی و قفقاز در شمال و خلیج بنگال در هند و اندونزی در جنوب رفته‌اند، به علاوه، واژه‌های دخیل در سنسکریت و ترکی و ایغوری و جغتایی و ازبکی و ... باید در فرهنگ ریشه‌شناسی فارسی مورد بررسی واقع شوند (صص. ۵۴-۵۵).

پیشنهاد گردآوری و سپس پژوهش بر روی این نوع واژه‌ها، البته سخنی کاملاً علمی و منطقی است، چنان که بسیاری از دانشمندان بر روی این مقوله پژوهشهای ارزشمندی انجام داده‌اند^{۲۴} که خود مؤلف نیز (ص ۵۵) به چند مورد از این نوع پژوهشهای جداگانه در این زمینه اشاره نموده‌اند.^{۲۵} همچنین مؤلف در سراسر مقاله، چنان که از نمونه‌ها و مثالها بر می‌آید، علاقه وافری به آوردن و گنجاندن «اسامی خاص» در فرهنگ مورد بحث دارند، چنان که در صفحه ۵۶ در این مورد می‌گویند: «همچنین در انتخاب کارمایه برای تدوین فرهنگ ریشه‌شناختی فارسی، باید از پیش مشخص کنیم که آیا متعرض اسامی خاص و نامهای جغرافیایی خواهیم شد، یا نه». شاید یک از دلایل ایشان آن باشد که (ص ۵۷) «در میان این اسامی، چه به صورت بسیط، چه به صورت دو جزء اسامی مرکب، به واژه‌هایی برخورد می‌کنیم که از لحاظ ریشه‌شناسی از اهمیت فراوانی برخوردارند». در اینجا باز هم از گفته خود ایشان، یعنی از منابع تخصصی تحت عنوان «نام‌نامه‌های ایرانی» که خود معرفی نموده‌اند، استفاده می‌کنیم.^{۲۶} تجمع این همه واژه از ملیتها و تابعیتهای مختلف، از اسامی خاص و واژه‌های دخیل «دو سویه»

گرفته تا واژه‌های ادبی و عامیانه و محاوره‌ای (ص ۴۱)، خلق پیکری ناساز و ناهموار بود و بیشتر به چننه درویشی خواهد ماند که عجیب و غریب‌ترین چیزها را در آن می‌توان یافت که حاصلی جز پربرگ و حجیم کردن یک فرهنگ نخواهد داشت و حتی می‌توان گفت که چنین طرحی (سوی از اصول تدوین) در قالب «دانشنامه ریشه‌شناختی زبان فارسی» نمی‌گنجد که به قول لیسینگ «کتاب حجیم در حکم مصیبت عظیم است».

اما اصولاً باید به این نکته توجه نمود که برای تدوین یک فرهنگ اتیمولوژی در زبانی مثلاً مانند «زبان فارسی»، هسته مرکزی که تمام تلاشها معطوف آن است، چیست؟ آیا صرف تدوین یک «فرهنگ» هدف است، یا «ریشه‌شناسی واژگان» یا «زبان» به طور عام یا «زبان فارسی» به طور خاص. و بدیهی است که «زبان فارسی» در این نوع از پژوهشها باید محور اصلی را تشکیل دهد. هدف ریشه‌شناسی مثلاً در ارتباط با زبان فارسی این است که نخست ثابت کند که «زبان فارسی» یکی از زبانهای خانواده ایرانی است و دیگر آنکه جاگاه این زبان و ارتباط آن را با دیگر زبانهای این خانواده مشخص کند. یعنی این که ارتباط زبان فارسی را با دیگر زبانهای زنده ایرانی مانند پشتو (در شرق ایران)، آستینی (در قفقاز)، کردی (در ایران، ترکیه، عراق و قفقاز)، بلوچی (در شرق ایران)، تاتی (در نواحی مرکزی و شمالی ایران) و ... مشخص کند و نیز تعیین کند که زبان سروده‌های اوستا در هزاره اول پیش از میلاد، پارسی باستان، یعنی زبان سنگنوشته‌های شاهنشاهان هخامنشی، زبان پارسی یا پهلوی اشکانی (در سده‌های ششم و هفتم میلادی)، پهلوی ساسانی، یعنی زبان نوشته‌های زردشتی و سنگنوشته‌های شاهان ساسانی، زبان مانوی (زبان نوشته‌های منسوب به مانی و پیروان او)، خوارزمی (زبان مردم واحه‌های مسیر آمودریا)، سغدی، سکایی و ... چه سنخیتی وجود دارد؟ افزون بر آن، با گویشهای رایج امروزی در سرزمین پهناور ایران چه ارتباطی دارد و سرانجام ارتباط آن را با زبان هند و اروپایی مادر و دیگر شعبه‌های آن مشخص کند.

از اهداف دیگر ریشه‌شناسی، شناسایی تحولات زبان طی دوره‌های مختلف آن در طول تاریخ و کشف قواعد آن است و این مطلب را نیز نباید فراموش کرد که از طریق همین تقسیم‌بندی زبانی و مقایسه تطبیقی آنها بود که زبان هند و اروپایی مادر بازسازی گردید. در واقع، هدف ریشه‌شناسی، یا به طور عام زبان‌شناسی تاریخی - تطبیقی، تنها جستجو برای یافتن میراث مشترک زبانها در یک خانواده زبانی نیست، بلکه امروزه بیشتر مقایسه رده‌شناسی زبانهاست.^{۳۷} با این رویکرد، بار دیگر به اصل مقاله پرداخته می‌شود.

۸- در ذکر معیارهای برشمرده برای تدوین یک قاموس اشتقاقی، در بند ۵ از این اصول (ص ۵۸) آمده است: «در هر فرهنگ اشتقاقی، علاوه بر توضیحات ریشه‌شناختی، در بسیاری موارد، برای روشن ساختن چگونگی تطور معنی یا معانی لغات، به ناچار باید مبلغی اطلاعات جنبی ارائه کرد که جنبه لغوی ندارند، بلکه به ساختار کلی جامعه و تاریخ و فرهنگ و آیین گویندگان زبان مورد نظر، چه در حال و چه در گذشته مربوط می‌شوند». مؤلف برای روشن نمودن این موضوع چند نمونه را شاهد می‌آورد. از جمله در صفحه ۶۰ برای روشن نمودن وجه اشتقاق «ایران» در توضیح، از برخی اطلاعات جنبی و فرازبانی یاری می‌جوید: «اعراب نیاکان ما ایرانیان را «احرار» یا «بنی احرار» می‌نامیدند...». سپس به ذکر نمونه‌ای از ابیات بشّاربن برد به کاربرد واژه آزاد، آزاده و آزادگان در معنی «ایران» (!) و «ایرانیان» در شاهنامه فردوسی می‌پردازد و آنگاه چنین نتیجه می‌گیرد که (ص ۶۰): «تنها به یاری آگاهی به دست آمده از وجه اشتقاق نام «ایران» که از واژه aīrya- به معنی «شریف و آزاده» مشتق است، در می‌یابیم که چرا تازیان مردمان این مرز و بوم کهن را «احرار» می‌نامیدند و فردوسی آزاد و آزادگان».

بر خلاف نتیجه‌گیری مؤلف، از نظر اطلاعات فرازبانی، احرار یا بنی‌احرار ارتباطی با «ایران» ندارد، بلکه اگر قرار باشد ارتباطی معنایی با واژه‌ای داشته باشد، با واژه «آزاده» و جامعه طبقاتی ایران، بویژه در دوران ساسانی و «خاندان ویس» در ارتباط است. در توضیح

بایستی گفت که علاوه بر آنکه فردوسی در شاهنامه واژه «آزاده» را بارها به معنی «ایرانی» یا «ایرانی اصیل» به کار برده است، از نظر سابقه و کاربرد تاریخی و ریشه‌ای می‌توان یک نوع ارتباط معنایی با احرار و بنی‌احرار تصور نمود. در پهلوی زردشتی āzād به دو معنی «نجیب‌زاده، آزاده» و «رها، آزاد»^{۲۸} در فارسی و پارسی میانه مانوی ' ' z' d «آزاد، رها»^{۲۹}، در سغدی بودایی ' ' zt' k(w) «آزاده، نجیب‌زاده» - مانوی ' ' zty(y) «مرد آزاد، نجیب‌زاده»^{۳۰} و در اوستایی āzāta^۱ به معنی «از نژاد آزادگان (نجیب‌زادگان)»^{۳۱} به کار رفته است. اما نکته جالب، نظر هرتسفلد (Herzfeld) در خصوص واژه āmātā- در کتیبه داریوش در بیستون (ستون ۱، سطر ۷)^{۳۲} است. وی ابتدا آن را به ādātā- تصحیح و سپس با اوستایی āzāta- مقایسه می‌کند. وی بر این باور است که این واژه قرینه اوستایی خود به معنی «آزاده، اصیل و نجیب»، لقب بزرگان و سران «ویس» (پارسی باستان viθ- «خاندان سلطنتی»)^{۳۳} بوده است که با توجه به ریشه آن (ایرانی کهن *jan-، اوستایی zan- «زادن») در اصل به معنی «نجیب‌زاده (شده)»، یا به عبارت دقیق‌تر «زاده شده در میان طبقه اشراف یا خاندان سلطنتی (یعنی «ویس»)^{۳۴} می‌باشد. استاد بیلی (Bailey) نیز این فرضیه را تأیید می‌کند.^{۳۵} شواهد موجود از دیگر زبانهای هند و اروپایی، از جمله انگلوسکسونی cyning «شاه» (در انگلیسی نو king)، از اصل کهن‌تر *kuningaz «شاه» (و در اصل مشتق از: «پسری از تبار شاهی»)، از ریشه هند و اروپایی مادر *gen «زادن»، این فرضیه را محکم‌تر می‌کند. افزون بر این، معنی «نجیب‌زاده» برای واژه «آزاده» از اصالت بیشتری برخوردار است، همان گونه که هرتسفلد و آندریاس معنی «رها، بی‌قید» را قانع‌کننده نمی‌دانند.^{۳۶} در این زمینه باز هم منطقی می‌نماید که واژه «آزاده» با دیگر اشتقاقات ریشه *gen- در زبانهای اروپایی مقایسه شود، از جمله در انگلیسی kin «تبار، خاندان»، در کنار واژه viθ- در پارسی باستان، از نظر ریشه‌ای و معنایی قابل مقایسه با بحث مربوط هستند.

بنابر این، علی‌رغم نتیجه‌گیری مؤلف، اطلاق «احرار» یا «بنی‌الاحرار» به «ایرانی» یا «ایرانیان» (اگر چنین باشد)، نه به سبب یادگار معنایی *airya-* بلکه «احرار» و نیز «بنی‌الاحرار» ترجمه‌ای دقیق از «آزادگان» است و از این بابت ناظر بر واژه «آزاده» است. یعنی اینکه با توجه به جامعهٔ مردسالاری دوران کهن و از نظر اشتقاقی صفت مفعولی واقع شدن واژه «آزاده» (زاده شده در خاندان شاهی) - نیز قس. *Wispuhrān* «ویس‌پوران، شاهزادگان»، (فارسی و پارتی میانهٔ مانوی *Wyspwhr* «شاهزاده، شاهپور») - می‌توان با اطمینان معنی دقیق «آزاده» را «پسر زاده شده در خاندان شاهی» قلمداد نمود که بعدها تعمیم یافته، به جمیع خاندان اشراف و اعیان و اصیل ایرانی اطلاق می‌شد و از این رو، «بنی‌الاحرار» نیز دقیقاً برگردان صورت جمع همین واژه می‌باشد و هیچ ارتباط معنایی هم با واژه «ایران» ندارد.

۹- در ص ۶۱، مؤلف به دسته‌بندی ضوابطی می‌پردازد که اساس و شالودهٔ ریشه‌شناسی را تشکیل می‌دهند و در صفحهٔ ۶۵ در تشریح سومین ضابطه (بند ۳)، یعنی تغییرات معنایی چنین می‌گویند: «ضابطهٔ سوم مربوط می‌شود به تبیین نحوهٔ تغییرات معنایی لغات در طول تاریخ کاربرد آنها. اگر بپذیریم که هر واژه از دو عنصر لفظ و معنی تشکیل یافته و نیز اگر بپذیریم که این دو عنصر در سامان کلی هر زبان همیما و هم‌ارج‌اند - چون نه لفظی بدون معنی و نه هیچ معنی و مفهومی بدون کالبد لفظی می‌تواند وجود داشته باشد». بر خلاف گفتهٔ مؤلف، ضرورتاً وجود یک معنی یا مفهوم همواره منوط به وجود کالبد لفظی آن نیست. به عبارت دیگر، شمول حوزهٔ معنی عامتر از لفظ است. یعنی یک لفظ همواره دارای معنی است، حتی یک لفظ بی‌معنی، همان «بی‌معنایی» معنی آن قلمداد می‌شود. اما برای رساندن یک معنی، همواره وجود لفظ لازم نیست. چرا که، همان گونه که پیشتر گفته شد، زبان نه مجموعهٔ لغات و الفاظ، بلکه نوعی «رفتار نمادین» انسانی است. مثلاً تمام علائم قراردادی در هر زمینه، چه زبانی و غیرزبانی، مانند علائم

راهنمایی و رانندگی و نیز ایما و اشاره و بسیاری عناصر و نشانه‌های سمبلیک انسانی همگی دارای معنا و مفهوم هستند، بدون آن که عنصر لفظ در آنها دخالتی داشته باشد.

اما در ادامه همان مطلب، مؤلف پس از همدریف قرار دادن لفظ و معنی در کنار یکدیگر و لزوم بررسی‌های یکسان آنها (ص ۶۶) می‌افزاید: «حتی از یک لحاظ شاید بتوان گفت که «هدف غایی» پژوهش‌های ریشه‌شناختی، شناخت دقیق تحولات معنایی واژه‌های هر زبان است» و این در حالی است که در جای دیگر (ص ۳۷) صراحتاً اظهار می‌دارند: «هدف اصلی ریشه‌شناسی این نیست که معانی واژگان یک زبان را، چه در حال و چه در ادوار گذشته تعیین کند»، که البته منظور ایشان، چنان که در دنباله همین مطالب عنوان نموده‌اند، این است که «ساختار» و «معنی» واژه باید به طور یکسان مطمح نظر باشد. اما همان گونه که گفته شد و مؤلف در صفحه ۶۶ نیز بدان اشاره نموده‌اند، تبیین تحولات معنایی، به دلیل بی‌قاعده بودن آنها که خود معلول علل فرازبانی، از جمله عوامل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، دینی و ... است، بسیار دشوار و در شرایطی غیرممکن است. با وجود این، ایراد اساسی در گفته‌های ایشان آن است که اساساً تبیین تحولات معنایی در ریشه‌شناسی، علی‌رغم صراحت مؤلف، هدف نیست، زیرا نخست آنکه در ریشه‌شناسی به ساختار بیش از معنی توجه می‌شود که آن هم به دلیل ماهیت خود این دانش است که برآید یک مکتب ساختارگرایی است. دوم آنکه، شناخت تحولات معنایی در ریشه‌شناسی، به عنوان یکی از اسلوبها و شیوه‌های پیگیری و تعقیب یک واژه به شمار می‌رود.

ریشه‌شناسی، عبارت است از تاریخ یک واژه یا عنصری از واژه که اساس و اشتقاق آن را نیز در بر می‌گیرد. به طور کلی، اصول و ضوابطی که زبان‌شناسان در خلال سده ۱۹ میلادی برای پژوهش‌های ریشه‌شناسی مدرن بر بنیاد اسلوبها و روشهای زبان‌شناسی تطبیقی - تاریخی بنا نهادند و تاکنون نیز معتبر است، به شرح زیر می‌باشد.

الف - صورت اولیه واژه یا عنصر واژه، به علاوه معادلها/ و مشتقات آن باید معلوم و

مشخص گردد.

ب- همه واجهای یک واژه، بایستی از نظر مقایسه‌ای با واجهای فرم اولیه (اتیمون Etymon) آن مطابقت داشته باشد.

ج- در مطابقت آوایی یک واژه، چنان چه هر واجی از قواعد معمول انحرافی داشته باشد، آن واج باید به نحو موجه و معقول توضیح داده شود.

د- هر نوع تغییر معنایی که در گذر تاریخی واژه دیده می‌شود، باید توضیح داده شود.

ه- ساختار واجی واژه‌هایی که به نوعی در بر دارنده اصوات یا ترکیبی از اصوات غیربومی بوده و به طور پراکنده در زبان مورد بررسی مشاهده می‌شوند، یا به هر نحو از نظر تطابق آوایی نوعی انحراف که نشان دهنده عاریتی و قرضی بودن احتمالی آنهاست، بیش از آن که محصول میراث زبان اصلی باشد، باید شناسایی و زبان اصلی آنها را معلوم کرد.^{۳۷}

در پایان شاید این گفته هگل مناسب داشته باشد که «حقیقت همه چیز است»، نه بخشی از آن. شناسایی کامل و همه‌جانبه زبان، جز به یاری و همبستگی بسیاری از علوم امروزی امکان‌پذیر نیست. تلاش دانش ریشه‌شناسی، پرده برداشتن از روی بُعدی از ابعاد یکی از شگفتی‌های طبیعت بشری یعنی «زبان» است.

پانوشتها:

۱- چنان که اغلب علمای ریشه‌شناس بر آن اتفاق دارند، مشتق از پیشوند fra- + ریشه

θang- «کشیدن»..

۲- مثلاً در پهلوی زردشتی (CPD.32) frahang به معنی «تعلیم و تربیت؛ آگاهی، دانش»

و در متون دوران بعد از اسلامی غالباً و به طور عموم به معنی «ادب» و «تأدیب» به کار رفته است. اما از نظر اصطلاحی، بویژه در دوران قاجاریه و عهد مشروطیت در ایران، به معانی دیگری هم به کار رفته است. در سال ۱۳۲۹ وزارت با نام «وزارت فرهنگ» تأسیس شد. این وزارت در دوره ناصرالدین‌شاه قاجار عنوان «وزارت علوم» را داشت. در زمان مشروطه به «وزارت معارف» تغییر نام داد و در سال ۱۳۲۸ در مجلس شورای ملی به نام «وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه» به تصویب رسید. از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۶ شمسی «وزارت فرهنگ» با تغییر و تحولاتی همراه بود. این وزارت به دو وزارتخانه مستقل تبدیل شد: «وزارت آموزش و پرورش» و «وزارت هنر» که وزارت اخیر پس از انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹ به «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» تغییر عنوان داد.

ظاهراً اصطلاح «فرهنگی» که در ایران به عنوان صفت اشخاص بویژه باسوادی که در ابتدا عضو یکی از دستگاههای وابسته به این وزارت بوده‌اند و سپس به صورت عام به همه افرادی که به نحوی با قلم و کاغذ (به عنوان) حرفه سر و کار داشته‌اند و امروزه حتی دایره شمول آن وسیع‌تر از گذشته شده است، از همین زمان سر شده است. اما معنی دیگر آن که در برخی از علوم، از جمله در فلسفه، علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی و ... مطرح است و به مجموعه باورها و آداب و رسوم و رفتارها و ... یک قوم اطلاق می‌شود، وارداتی از غرب و ترجمه نسبتاً جدیدی از واژه Culture است که هر چند ارتباط چندانی با موضوع مورد بحث ما ندارد، اما از آن جهت که معرف شخصیت چندگانه «فرهنگ» در حوزه‌های مختلف کاربردی زبان فارسی است، خالی از فایده هم نیست.

۳- نیز نک.: محمد معین، برهان قاطع، ص. چهل و هفت.

۴- ظاهراً اصطلاح «دانشنامه» را نخستین بار ابوعلی ابن سینا در اثر معروف خود «دانشنامه»

علائی» به کار برده است.

۶- لئونارد بلومفیلد - زبان، ترجمه دکتر علی محمد حق شناس، مرکز نشر دانشگاهی، تهران

۱۳۷۹، ص ۱۳.

۷- همان منبع، صص ۱۵-۱۶.

8- A. Walde - J. Pokorny, Vergleichendes Wörterbuch der IndoGermanischen Sprachen, Berlin 1927-1932.

- A Vaniček, Etymologisches Wörterbuch der lateinischen Sprachen, Leipzig 1977.

۹- مؤلف در چند جای دیگر، از جمله ص ۵۴، ص ۵۵ و ... از عبارت «وامواژه‌ها یا لغات

فارسی دخیل» در زبانهای دیگر یاد می‌کنند که لفظ صحیح آن «وامواژه‌ها یا عناصر ایرانی دخیل» است که در این خصوص در جای خود نیز بدان پرداخته می‌شود.

۱۰- نک. رومن یاکوبسن - روندهای بنیادین در دانش زبان، ترجمه کورش صفوی، تهران

۱۳۷۶، ص ۲۴ به بعد.

۱۱- نک: ارنست کاسیرر - رساله‌ای در باب انسان، درآمدی بر فلسفه فرهنگ، ترجمه

بزرگ نادرزاد، تهران ۱۳۷۳، ص ۱۶۸.

۱۲- رومن یاکوبسن - روندهای بنیادین در دانش زبان، صص ۱۴-۱۸.

۱۳- کاسیرر - رساله‌ای در باب انسان، ص ۵۳ به بعد.

۱۴- یاکوبسون - روندهای بنیادین در دانش زبان، ص ۷۶.

۱۵- پل هنله - زبان، اندیشه و فرهنگ، ترجمه یدالله موقن، تهران ۱۳۷۸، ص ۷.

۱۶- انگلیسی camel، آلمانی kamel، ایتالیایی cammello، اسپانیایی camello، فرانسه

chameau و ...

۱۷- در فارسی هم‌ریشه با بیمودن، پیمان، نمودن و ...

۱۸- هم‌ریشه با فارسی روز، روشن و ...

۱۹- یوهانس فریدریش - زبانهای خاموش، ترجمه یدالله ثمره و بدرالزمان قریب،

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۶۵.

20- W.Lentz, Die Bordiranischen Elemente in der neupersische bei Firdosi, Zeitschrift für Indology und Iranistik Bd. 4, 1926, pp.251-316.

21- W.B. Henning, "Sogdian Loan-Words in New Persian" BSOS, 1939, pp.93-106 (Acta Iranica, vol.14, 1977, pp.93-106).

22- G. Doerfer, Türkische und Mongolische Elementen in Neupersischen, 5 vol., Wiesbaden 1963-1975.

23- Th. Nöldeke, Persische Studien, II, Zeitschrift für die neutestamentliche, wissenschaft und Kunde der älteren Kirche, 1926, pp.34-46.

۲۴- از جمله کوششهای دیگری که برای گردآوری مجموعه واژه‌ها و عناصر دخیل در زبان

فارسی و نیز عناصر و واژه‌های فارسی و ایرانی در زبانهای دیگر انجام گرفته، می‌توان به عنوان نمونه به برخی از آنها اشاره کرد:

(1). Anklesaria, B.T., The Iranian words introduced into Arabic and Arabic words taken in Sanskrit, A.I.O. Conf. 8, pp.81-132.

(2). Bacher, W., Ein bisher nicht erkanntes Persisches Lehnwort in babylonischen Talmud.

(3). Bailey, H.W., Iranian in Armenian, R.E.A., 2, n.s. 1965, pp.1-3.

(4). Benveniste, E., Titres iraniens en arménien, R.E.A., 9, 1929, pp.5-10.

(5). Eilers, W., Iranisches Lehngut im arabischen Lexikon, I.I.J., 5, 1962, pp.203-232.

(6). Meillet, A., Sur les termes religieux iraniens en arménien, R.E.A., 1, 1920-21, pp.233-

۲۵- همچون گردآوری برخی اصطلاحات دیوانی و دینی ایرانی در زبان چینی توسط برتولد

لوفر (B.Leufer) در کتابی با نام «پژوهشهای چینی و ایرانی» و نیز مجموعه‌ای که برخی محققان

دیگر، از جمله هوآنگ شی - جیان (Huang Shi-Jian) و فنګ جین یوانګ (Feng Jin Yuang)

گردآوری نموده‌اند.

۲۶- از جمله نام‌نامه‌هایی که توسط یوستی، مایرهوفر، آیلرز، گرشویچ، هینتز و سایرین

(صص ۵۷-۵۸ مقاله) اشاره کرد.

۲۷- یاکوبسن، روندهای بنیادین در دانش زبان، ص ۲۹.

28- D.N. Mackenzie, A Concise Pahlavi Dictionary, London 1971, p.15.

29- M. Boyce, A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian, Leiden 1977, p.4 (Acta Iranica, vol. 9a).

۳۰- دکتر بدرالزمان قریب - فرهنگ سغدی، تهران ۱۳۷۴، ش ۴۲۴ و ۴۲۸.

- 31- Ch. Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, Berlin 1961, 343.
- 32- R.G. Kent, Old Persian Grammar, Text, Lexicon, New Haven 1953, p.117.
- ۳۳- همان منبع، ص ۲۰۸.
- 34- E. Herzfeld, Arch. Mitt., I, 183, n.2.
- 35- H.B. Bailey, BSOS vi, 1935, pp.953-55 & BSOS vi, 1930, p.70.
- ۳۶- در این زمینه، همچنین نک.:
- Gershevitch, I., JRAS 1954, p.126.
 - Benveniste, E., JA 242, 1954, pp.298-99.
 - Périkhanian, A., RÉA, n.s.v. 1968, pp.9-16.
- 37- Encyclopedia Britannica, London 1995, vol.4, p.587.